

پیشگفتار

دوست برین، آن دانا و توانای برترین را، از بن جان و ژرفای دل سپاس می‌گزارم و نیایشگر و نمازبر، سر بر درگاهش فرو می‌سایم و نوان و غریوان، می‌گوییم: «بارپروردگارا! کارسازا! بنده‌نوازا! هزاران هزار سپاس به پاس مهر سرشار و نواختِ فزون از شماریت که مرا توش و توان آن دادی که آرزوی دیرین و کامهٔ دلاویز شیرین را جامهٔ کردار درپوشم و کاری دشوار و شگرف را که نگارش نامهٔ باستان است، به فرجام آورم. بی‌گمان، اگر مهر و نواخت تو نمی‌بود، خامهٔ خام، خرّم و پدram، به نگارش کتابی چنین گران‌سنگ و به فرّ و فرهنگ کام نمی‌یافت و نامهٔ باستان نوشته نمی‌آمد و سامان و سرانجام نمی‌یافت. آری! تویی، تنها تو که این بنده را در به انجام آوردن کاری چنین زیبا و زیننده، دست گرفته‌ای و یاری رسانیده‌ای. سپاس من به پاس آن مایه مهر و یاری، به خسی می‌ماند ناچیز از خرمن و به سرشکی خُرد از دریای فراخ‌دامن. این خُرد ناچیز را، همچنان بخشاینده و بزرگوار، از این بندهٔ ناتوان و از این شرمندهٔ نالان و نوان، پذیرا باش و از این پس نیز مهر و یاری خود را از او دریغ مدار و وی را هرگز به خویش وامگذار.»

نیز، از آن روی که «آن کس که بنده را سپاس نمی‌گزارد، آفریننده را سپاس نمی‌تواند گزارد.»، اکنون که جلد نهم نامهٔ باستان به پایان آمده است و پیشاروی خواننده‌گرامی است، بر خود بایسته می‌دانم که از سرپرست دانادل سازمان سمت، جناب آقای دکتر احمد احمدی - که دیر زیاد و شاد! - سپاس بگزارم و از درگاه دادار برای او، در به انجام رسانیدن طرحها و برنامه‌های بزرگ و دیرباز فرهنگی، کامگاری و بختیاری آرزو ببرم، زیرا اگر دلبستگی پرشور این زادمرد نژادهٔ ایران دوست

به شاهنامه نمی‌بود و باور استوار وی بدین نامه ورجاوند و بی‌مانند، شاید هرگز نامه باستان به نگارش در نمی‌آمد و به چاپ نمی‌رسید. هنگامی که این گرامی روشن‌رای چند سال پیش از من خواست که به نوشتن این رشته از کتاب بی‌اغازم و دست بی‌ازم، با همه شیفتگیم به شاهنامه، در پذیرفتن پیشنهاد او گمانمند و دودل بودم؛ زیرا می‌دانستم که اگر بپذیرم، چندین سال از زندگانی را می‌باید به نوشتن نامه باستان ویژه بدارم و در کار شاهنامه کنم. شگرفی و دشواری و گران‌سنگی این کار بزرگ فرهنگی و ادبی که هرگز کسی از آن پیش نیارسته بود که بدان پردازد و بی‌اغازد، مرا در دام درنگ و دیری و دودلی می‌افکند و از گفتن پاسخ «آری» باز می‌داشت. اما سرانجام دل دادنها و در ایستادهای شورانگیز و گمانزدای و خواهش خیز او، مرا برانگیخت که آن درخواست را، به هر پایه سترگ و سهمگین نیز می‌نمود، بپذیرم. چنین بود که کار آغاز شد و کمابیش پس از ده سال، به فرجام آمد. هم از این روست که خوش می‌دارم نهمین جلد نامه باستان را که واپسین جلد نیز هست، بدین دوستدار فرهیخته و فرخ‌نهاد شاهنامه پیشکش بدارم که باری دیگر، بی‌چند و چون، این نکته را آشکار و استوار گردانیده است که لرستان سرزمین سپند شاهنامه است و لُران، آن نژادگان آزاده، شوریده‌ترین دوستداران آن نامه نامبردارند.

نیز همچنان می‌سزد که از همه کارکنان سازمان سمت که با شور و شرار، نه چونان کاری که بدان گمارده شده‌اند و می‌بایدشان انجام داد، نامه باستان را آماده چاپ گردانیده‌اند و کوشیده‌اند که به گونه‌ای پاکیزه و پیراسته به چاپ برسد، سپاس بگزارم. نیز، در فرجام این پیشگفتار، گناهی نابخشودنی خواهد بود و گونه‌ای ناسپاسی برناتافتنی و بازنانمودنی، اگر از خانواده خویش سپاس نگزارم که در این سالیان که نامه باستان نوشته می‌شده است، خندان و خرّم‌خوی، فرخنده‌جان و گشاده‌روی، گرانیها و بی‌زمانیهای مرا که همواره گرم خواندن و نوشتن بوده‌ام، برتافته‌اند؛ به‌ویژه از بانویم، از فرخنده‌خوی مه‌افروز دلجویم، سپاس‌گزارم که در این سالیان، بردبار و دل‌استوار، همواره یار من بوده است و در کنار من، و از آن روی که من بتوانم در آرامش و آسودگی به کار خویش بپردازم، سررشته‌ها را در کاروبار

پیشگفتار ۳

زندگانی روزانه و برآوردن نیازهای خانواده در دست گرفته است و باورمند بدانچه من می‌کرده‌ام، دُژمیها و دشواریها را خوار و ناچیز و پست. به هر روی، امیدم آن است که روان پاک و تابناک فردوسی، در مینوی برین، از تلاش ارزنده همه آن کسان که به گونه‌ای در این طرح بزرگ فرهنگی هنباز و دمساز بوده‌اند و در به سامان و سرانجام رسیدن آن کوشیده‌اند، خشنود باشد و خدای ایران همگنان را در سایه مهر و نگاهداشت خویش بدارد. ایدون باد!

میرجلال‌الدین کزازی

به روشن‌رای گلشن‌روی، فراخ‌اندیش
فرخنده‌کیش، جناب آقای دکتر احمدی که
بی‌شور و تلاش او، نامه باستان به کامه
راستان نوشته نمی‌آمد و در دسترس دوستان
فرهنگ و ادب ایران، نهاده نه.

دیباچه

زال: زروان شاهنامه

زال یکی از رازآلودترین چهره‌ها و یکی از پیچیده‌ترین نمادها، در شاهنامه، است. او پدر جهان‌پهلوان بزرگ ایران رستم است و پور سام. سام نیز پور نریمان است و نریمان پور پهلوان نامدار گرشاسپ که همه پهلوانان پراوازه زابلستان تبار بدو می‌رسانند. لیک، به‌راستی و در بُن، پدر زال می‌باید گرشاسپ باشد. زیرا، در آبخورهای کهن، گرشاسپ و سام و نریمان هر سه یک تن‌اند. گرشاسپ از دودمان سام است و از این روی، گاه گرشاسپ سامان نامیده شده است که برابر است با «گرشاسپ سامی»: کسی که از دودمان سام است. نریمان، یا نیرم، نیز یکی از سه ویژگی بنیادین این پهلوان نمادین و نامبردار است که نرمنشی و مردانگی است. دو ویژگی دیگر او گرزوری و گیسودرازی است. در بازگفتهای سپسین، این دو ویژگی گرشاسپ پور و نواده او شمرده شده است. از این روی، زال پور گرشاسپ می‌تواند بود، در بازگفت حماسی و پهلوانانه از اسطوره‌های ایرانی. این پیوند تنگ در میانه گرشاسپ و زال پیوندی سنجیده و «معنی‌دار» می‌تواند بود، زیرا گرشاسپ از

جاودانگان است و از پهلوانان و نمادهای فرازمانی؛ زال نیز، به گونه‌ای، در نمادشناسی شاهنامه با زمان در پیوند می‌تواند بود و این نکته‌ای است که در این جستار، بدان می‌خواهیم پرداخت.

من می‌انگارم که زال نمود و بازتابی است از زروان، خدای باستانی زمان، در شاهنامه. از این بغ باستانی، در بندهایی از اوستا، یاد رفته است و گاه نیز یکی از ایزدان شمرده شده است. این بغ یا ایزد با ویژگیهای درغ و دراجه که از آنها در پارسی دری «دیر» و «درنگ» و «دراز» به یادگار مانده است و اکرن که به معنی بیکرانه است، یاد کرده آمده است. ویژگی دیگر او را درغوخوذات است که در پارسی، «درنگ خدای»^۱ می‌تواند بود.

در بند سی‌ام از سومین سرودگهان از دو گوهر همزاد سخن رفته است که توأمان و هم‌زمان پدید آمده‌اند: «اینک آن دو مینوی همزاد که در آغاز در اندیشه و انگار پدیدار شدند؛ یکی نیکی را می‌نماید و آن دیگری بدی را و از این دو، دانا راستی و درستی را برمی‌گزیند و نه نادان.»^۲ بر این پایه، بر آن رفته‌اند که ایرانیان کهن به خدایی دیرینه باور داشته‌اند که پدر و پدیدآور این دو گوهر همزاد بوده است. از آنچه یکی از شاگردان ارسطو، ادموس رُدیوس، نوشته است برمی‌آید که در روزگار هخامنشیان، بر سر چگونگی این خدای، چالشها و چند و چونهایی بسیار در میان مغان و پیشوایان دینی درمی‌گرفته است: پاره‌ای از آنان این خدای یگانه دیرین را ثوشه Thvasha که در اوستایی به معنی جایگاه یا مکان است، می‌دانسته‌اند و پاره‌ای دیگر زروان یا زمان.^۳ اندک‌اندک، دیدگاه گروه دوم گسترش و روایی می‌یابد و آیین پرستش زروان را مهرپرستان می‌پذیرند و در پی آن، سرانجام، آیین زرتشتی نیز با اندیشه‌ها و باورهای زروانی درمی‌آمیزد و یکتاپرستی گاهانی به دوگانه‌گرایی زروانی، در باورشناسی زرتشتی، دگرگونی می‌یابد.

۱. دانشنامه مزدیسنا / ۳۰۵. در پهلوی نیز، زروان اکرنارگ akaranag و درنگ‌خودای drang

۲. گاتها/۱۳. xwadhay نامیده شده است.

۳. ایران در زمان ساسانیان / ۱۷۱.

به هر روی، اسطوره زروان بدین‌گونه است: زروان، خدای باستانی، بر خیهایی (= قربانی) بسیار کرد بدان امید که شاید فرزندی بیابد و او را هرمزد بنامد. لیک، پس از هزار سال گزاردن آیین برخی، از کارسازی برخیهای خویش در گمان افتاد. سرانجام، دو پسر در درون وی به هم رسیدند و پدید آمدند: یکی هرمزد که دستاورد و بهره برخیهای وی بود و دیگر اهریمن که از گمانمندی و دودلی وی برآمده بود. زروان، شگفت‌زده از این رخداد، در برابر پافشاریهای اهریمن که او نیز خویشان را پور زروان می‌شمرد و می‌خواست که فرمانروایی بر جهان بدو ارزانی داشته بشود، ناچار شد فرمانروایی را به کسی نوید بدهد که زودتر به پیشگاه او برود. اهریمن که از اندیشه زروان، به شیوه‌ای شگفت و رازآلود آگاهی یافته بود، پیش از هرمزد تن زروان را فروشکافت و به در آمد و در پیشگاه او پدیدار شد. زروان پرسید: «کیستی؟» اهریمن در پاسخ گفت: «منم، پور تو.» زروان گفت: «پور من خوشبوی و رخشان‌روی است و تو گنده و تیره‌فامی!» در همان هنگام، هرمزد نیز با پیکر و چهره‌ای خوشبوی و درخشان پدیدار گردید. زروان که از دیدن او فرخ‌روز و شادان شده بود، وی را به فرزندی شناخت و پذیرفت و گفت: «تاکنون من برای تو برخی کرده‌ام و از این پس، تو را برای من برخی می‌باید کرد.» اهریمن نویدی را که زروان داده بود، فریاد وی آورد و بدو گفت: «مگر نه آن است که بر آن شده‌ای که فرمانروایی بر جهان را به کسی بدهی که زودتر بر تو آشکار شود!» زروان، در پاسخ گفت: «نه هزار سال تو را پادشاهی دادم؛ اما از آن پس، آنکه فرمان خواهد راند، هرمزد است.»

پیوند و همبستگی در میانه زروان و زال را بر دو پایه می‌توانیم نهاد و از دو دید، برمی‌توانیم رسید: یکی ریشه‌شناسی این دو نام است و دیگر اسطوره‌شناسی. از دید ریشه‌شناسی، به گمان بسیار، ستاک در این هر دو نام یکی است: زر. این ستاک، در نام زروان، آشکار است و در نام زال نیز، نهفته می‌تواند بود. زال ریختی است از زار و زار ریختی از زر و زر. هم از آن است که زر نامی دیگر شده است، این پهلوان را. نمونه را، فرخی سیستانی آمیغ (= ترکیب) «رستم زر» را به جای رستم زال

در این بیت به کار گرفته است:

خنجر بیست منی، گرزۀ پنجاه منی کس چنوکار نبسته است به جز رستم زر^۱
 گاه نیز زر چونان ویژگی زال به کار رفته است و بدان افزوده آمده است. نمونه را،
 منوچهری گفته است، در سخن از ابری که به هنگام زادن شکم گران کرده بوده است:
 همی زاد این دختر برسپید پسر همچو فرتوت پنبه سران.
 جز این ابر و جز مادر زال زر نزادند چونین پسر مادران.^۲
 سخن سالار شیرینکار شروانی نیز گفته است:

در کمین شرق و زال زر هنوز پر عنقا دیدبان بنمود صبح.^۳
 این ستاک را در نام و خسور باستانی ایران، زرتشت نیز باز می‌توانیم یافت. پاره
 نخستین این نام: زر، ستاکی می‌تواند بود که آن را در زروان و زال می‌خواهیم جست
 و پژوهید. این واژه را، به شیوه‌هایی گوناگون، گزارده‌اند و بازنموده‌اند و معنای آن را
 روشن و زرد و پیر دانسته‌اند؛^۴ این گزارش و معنای سومین است که به کار پژوهش

۱. دیوان فرخی / ۱۴۲.

۲. دیوان منوچهری / ۶۶.

۳. دیوان خاقانی، ج ۱ / ۶۳۴.

۴. «این نام در گاتها، در حین معرفی پیامبر خویش را، به صورت زرتوشتره zarathushtra آمده. در وجه اشتقاق این اسم، از دوهزار سال پیش تاکنون، نویسندگان حدسها زده‌اند. دینون Deion یونانی زرتشت را به ستاینده ستاره ترجمه کرده است. آنچه به تحقیق پیوسته است این است که این نام مرکب است از دو جزو: زرته، اشتره. در مورد زرته، اختلاف بسیار است: ویندیشمن Windischmann و مولر Müller آلمانی آن را با جرأت معنی کرده و مفهوم کلمه مرکب دارنده شتر با جرأت می‌شود. کاسل Cassel آن را پسر ستاره تصور کرده، دهارله De Harlez بلژیکی به معنی رخشان مثل زر «طلا» پنداشته است. دارمستتر Darmesteter جزو نخستین را «زراتو» دانسته و به معنی زرد گرفته. بارتولومه Bartholomae گوید: زرتوشتره از: زرنت Zarant به صفت به معنی پیر (هندی باستان Jarant صفت، استی شرقی Usthra+ Zäronد) به معنی شتر آمده. پس جمعاً به معنی دارنده شتر پیر است. باید دانست که کلمه زر در اوستا زئیریته Zairita آمده و مناسبتی با وجه اشتقاق برخی از خاورشناسان ندارد. در جزو دوم این نام اشکالی نیست. چه هنوز کلمه شتر و اشتر در زبان پارسی مستعمل است. حدس قوی می‌رود که معنی ترکیبی کلمه دارنده شتر زرد باشد.» (مزدیسنا و ادب پارسی، ج ۱/۷۷).

ما می‌آید. واژه زر را در همین کاربرد و معنی در واژه پهلوی زرمان zarmān نیز که به معنی پیری است و گمان می‌رود که واژه «زمان» از آن برآمده باشد، بازمی‌یابیم. این واژه، در پارسی، در معنی پیر فرتوت به کار رفته است و نامی دیگر برای ابراهیم دانسته شده است:

زرمان: بر وزن درمان، پیر فرتوت را گویند و نام ابراهیم علیه‌السلام هم هست.^۱

زرمان، چونان نام ابراهیم، نشانه آن است که این واژه با زروان یکی شمرده شده است و ریختی از آن به‌شمار آمده است. زیرا، روزگاری زروان و زرتشت با هم در آمیخته‌اند و در پی آن، با ابراهیم و از این روی، این هر سه یک تن شمرده شده‌اند. بر این پایه است که نویسندۀ برهان قاطع نیز زرمان را نام دیگر ابراهیم دانسته است؛ از ابراهیم به‌راستی، زرتشت خواسته شده است.^۲ در همین کتاب، ریختهایی دیگر از زرمان: زربان و زرفان، آورده شده است که بیش یادآور زروان می‌تواند بود:

زربان: بر وزن دربان، پیر سالخورده را گویند و نام حضرت ابراهیم علیه‌السلام است و به این معنی، به جای بای ابجد، فای سعفص و میم نیز آمده است که زرفان و زرمان باشد.^۳

از دید اسطوره‌شناسی نیز، زال نمود و بازتابی از زروان می‌تواند بود در حماسه‌های ایرانی و در شاهنامه. یکی از روندها و کاروسازهای ساختاری و بنیادین، در دیگرگشت اسطوره به حماسه و «گیتیگ» و اینسری شدن آن، آن است که بغان و ایزدان و نیروهای مینوی و فراسویی در چهره پهلوانان و پادشاهان بزرگ به نمود می‌آیند و بغانوان و بغانختان به زنان نامدار یا به دلداران سروده‌های رامشی و عاشقانه دیگرگون می‌شوند. بر این پایه، هنگامی که آیین زروانی کارکرد اجتماعی خویش را از دست می‌دهد و از روایی می‌افتد، زروان از پایگاه «بغانی» و

۱. برهان قاطع / زیر «زرمان».

۲. در این باره، بتگرید به سوزن عیسی / ۱۵۶.

۳. برهان قاطع / زیر «زربان».

خدایی خود به زیر می‌آید و به پهلوانی شگفتاور دیگر می‌گردد که زال است. با این همه در این دیگرگشت زال، هرچند پهلوانی است زمینی و گیتیگ و اینسری، ویژگیهای بنیادین زروان را پاس می‌دارد و به نمود می‌آورد. برترین و برجسته‌ترین این ویژگیها پیوند زال است با زمان یا زمانسالاری او. زال یادآور بی‌کرانگی زمان یا زمان آکرانگ است.^۱ در این کارکرد و ویژگی، خاستگاه و سویمندی مینوی و اسطوره‌ای وی همچنان بر جای مانده است؛ با این همه، زال اگر بی‌انجام است، بی‌آغاز نیست. او روزگاری از مام می‌زاید و پای به پهنه گیتی می‌نهد. آغازمندی زال نمود و نشانی است از گیتیگ و «حماسی» شدن زروان و گویای این نکته نغز که آنچه در فرازناهی اسطوره و در مینو بغانی بوده است، در «فروذناهی» حماسه و در گیتی، به پهلوانی دگرگون گردیده است.

آشکارترین نشان و بازتاب بی‌کرانگی زمان در زال و «درنگ خدایی» وی، پی‌سری اوست به هنگام زادن. زال، پیرانه و سپیدموی، دیده به دیدار جهان می‌گشاید؛ کودکی است دیرینه‌سال یا دیرینه‌سالی است کودک. کودکی و زایش زال نشانه آغازمندی و پهلوانی اوست و سپیدمویی و پی‌سری وی نشانه پیشینه و خاستگاه بغانی و زروانی او. به سخنی دیگر، زال توأمان و در یک زمان، به شیوه‌ای نمادین و رازوارانه، سه پاره و سه چگونگی از زندگانی را که کودکی و میانسالی و پیری است به نمود می‌آورد و این، بدزُست، ویژگی رازآلود زروان است. تاریخ‌نگاران سریانی نوشته‌اند که بر پایه باور زروانیان، زروان گوهری (= ذات) است با سه چهره یا نمود که چهارگانگی رازآلود زروانی را پدید می‌آورند.^۲ سه نمود یا چهره آن گوهر چنین است: اشوکار که به معنی بخشنده نیروی نی‌رمی و مردانگی است و آن را با چگونگی و پاره نخستین از زندگانی می‌توان برابر دانست؛ فرشوکار که به معنی درخشاننده است و با پاره دوم زندگانی

۱. نیز بنگرید به نامه باستان، ج ۱۶ / ۸۵۲.

۲. درباره «چهارگانگی زروانی»، بنگرید به ایران در زمان ساسانیان / ۱۷۵.

سنجیدنی است؛ زروکار که به معنی کسی است که پیر می‌گرداند و پاره سومین را فریاد می‌تواند آورد.

گذشته از پیرانگی و سپیدمویی زال به هنگام زادن که نشانه‌ای است از پیوند این پهلوان با زروان، در شاهنامه، نمونشها (= اشارت) و نشانه‌هایی دیگر از این پیوند را می‌توانیم دید. نمونه را، کیخسرو در سخنی با زال او را پیری دیرینه‌روز می‌داند و می‌خواند که «بی اندازه سال پیموده است»:

چو کیخسرو آن گفت ایشان شنید، زمانی بیاسود و اندر شمید.
 پر اندیشه، گفت: «ای جهان‌دیده زال به مردی بی‌اندازه پیموده سال!...»^۱
 نشانه‌ای دیگر گویاتر و روشن‌تر آن است که در شاهنامه، هیچ سخنی از مرگ و فرجام زال نرفته است؛ به گونه‌ای که خواننده ناآگاه و زویه‌نگر به شگفت می‌تواند آمد و بر فردوسی، خرده می‌تواند گرفت که چرا از سرنوشت و سرانجام چهره‌ای بنیادین در شاهنامه که زال است، سخنی نگفته است و داستان او را نافرجام نهاده است. در بهمن‌نامه نیز که داستان درازدامان‌تر بازگفته شده است، همچنان سخنی از مرگ زال نیست. در آن هنگام که بهمن اسفندیار، خونخواه و کین‌ستان پدر، به زابلستان می‌تازد و آن سرزمین را در نبود رستم دستان برمی‌آشوبد و نامداران آن را یکی پس از دیگری در خاک و خون فرومی‌غلتاند، با آنکه از زال سخت خشمناک و خروشان است، از کشتن او چشم درمی‌پوشد و می‌فرماید که آن پیر شگرف را در قفسی آهنین درافکنند و قفس را بر پشت پیلی ژنده برنهند؛ در این اوان، زال پیری هفتصد ساله بوده است:

هم آنگاه بهمن برآورد سر؛ به دژخیم فرمود ک: «او را ببر؛
 که نتوانم او را، به دو دیده، دید؛ سرش، بی‌گمانی، بساید برید.
 هنوزش زبان تیز چون خنجر است؛ یکی خنجری تیزش اندر خور است.»

۱. نامه باستان، ج ۵ / بیت ۶۴۹۷.

ز پیشش ببردند و کردند بند؛ وز آن پس بفرمود شاه بلند،
 از آهن یکی تنگ و کوتاه قفس که زندان ندید آنچنان هیچکس.
 در آن، بند کردند مر زال را؛ چو مرغان، مر آن هفتصد سال را ...
 به دستان، فرستاد پیغام شاه: «کت این است، تا زنده‌ای، جایگاه.
 یکی ژنده پیلی تو را باد بس که بر پشت او باشی، اندر قفس.»^۱
 نشانه‌ای دیگر از پیوند زال با زروان را می‌توانیم در پیوستگی این دو با سپهر دانست.
 در باورشناسی پسین زرتشتی، زروان یا زمانِ درنگ‌خدای نخستین آفریده‌ اورمزد
 است^۲ و وی سپهر را نیز از تن زروان می‌آفریند:

سپهر را از زمان آفرید که تنِ زروانِ درنگ‌خدای و تقدیر ایزدی است.
 او جامه‌ کبود پوشید؛ جامه‌ واستریوشی داشت. زیرا نیک‌بخشی به
 جهان خویشکاری اوست. همان‌گونه که واستریوشان مناسب ورزیدن
 جهان آفریده شدند.^۳

زال نیز با آسمان و با خورشید پیوندی تنگ و رازآلود دارد، به‌ویژه اگر سیمرخ را با
 خورشید یکی بدانیم و نماد آن بشماریم.^۴ بدین‌سان، زال پرورده و بالانده‌ خورشید
 خواهد بود و در پی آن، با آسمان و با زروان که آسمان از تن او آفریده شده است،
 پیوند خواهد داشت. بیهوده نیست که اسفندیار، در آن هنگام که رستم نالان در
 آستانه‌ مرگ را که می‌انگاشته است که از تیرهای جان‌شکار وی هرگز جان به در
 نخواهد برد، بی‌گزند و نیرومند در برابر خویش می‌بیند، شگفت‌زده و هاژ و واژ،
 می‌گوید که آن پدیده‌ خردآشوب مگر از جادوی زال و پیوند وی با خورشید
 نمی‌تواند بود:

شنیدم که دستان جادوپرست به هنگام یازد به خورشید دست.

۱. بهمن‌نامه / ۳۲۱.
 ۲. بندهش / ۳۶.
 ۳. همان / ۴۸. واستریوش: کشاورز. ورزیدن: کشت و ورز کردن.
 ۴. در این باره، بنگرید به نامه‌ باستان، ج ۶/ ۷۷۵.

چو خشم آرد، از جادوان بگذرد؛ برابر نکردم پس این با خرد.^۱
 بر پایه آنچه نوشته آمد، به یاری سنجش ریشه‌شناختی و نمادشناسانه زروان
 و زال با یکدیگر، می‌توانیم پرتوی بر ویژگیها و کارکردهای شگرف و خردآشوب
 و «از گونه‌ای دیگر» زال برافکند و آنها را رازگشود و باز نمود و زال را زروان
 شاهنامه دانست.

۱. همان / بیت‌های ۴۵۸۳ و ۴۵۸۴. زال را، به گونه‌ای، موبد یا کاهن خورشید و سیمرخ نیز می‌توانیم دانست. شاید از همین‌روست که سیمرخ بر او دستان زند نام می‌نهد (نامه باستان، ج ۱ / بیت ۲۲۶۲). دستان را پدید آمده از دست + ان (= پساوند بازخوانی) می‌توانیم شمرد. دست همان واژه‌ای است که در دستور نیز کاربرد یافته است و به گمان، از «دستوا» به معنی قاعده و قانون و طرز و آیین» (دانشنامه مزدیسنا / ۲۸۰) برآمده است. بر این پایه، دستان مانند دستور می‌تواند در معنی پیشوای دینی و موبد باشد. پاره دوم نام: زنده نیز که در ادب و زبان پارسی اوستا بدان نامیده شده است، بیش از پیش، موبدی و کاهنی زال خورشید را آشکار می‌تواند داشت.